

استفاده از «روغن گُرگ» برای حذف «هوو»!

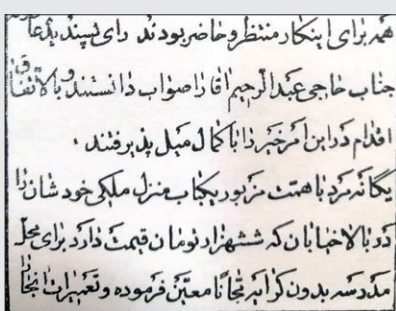


شهرش ندارد. من بآن که معاشرت زیادی با او داشتم، ولی خانم با محبتی بود. در مورد این طلاق می‌گویند تاج الملوک پیه‌گرگ (روغن و چربی کرگ) به لباس توران مالید تا آن نظر شاه بیفتد. همین طور می‌گویند شاه در روزهای اول ازدواج با توران بود. نخستن بر لایان به عنوان هدیه به او داد. چندی بعد که گزارش شد که توران انگشتش را فروخته و شاه هم از این کار عصبانی شده بود. این که این مطلب را هم تاج الملوک از خودش در آورده بود یا حقیقت داشت، گفته نمی‌دانم. اگرچه توران در توجیه عمل خود گفت: منی که این کار را می‌کنم، بوم‌هم می‌توانستم آن را بفروشم. این بگویم‌گوا ادامه داشت تا این که یک شب شاه از او خواسته بود چکمه را از پایش در آورد. توران که نمی‌توانست آن را بدهد، در جواب گفته بود: من همون شما هستم، نه مستخدم! خلاصه همه این مسائل و فشارهای تاج الملوک موجب شده که اختلافات به جدایی و طلاق بینجامد.

خواندنی های تاریخی

لابد در باره درگیری میان هووها در تاریخ چیزهای زیادی شنیده اید؛ اما، بعدی دانم این ماجرای را که می خوانیم برایتان تعریف کنم، جایی شنیده باشید. می دانید که رضا شاه در طول عمرش چندبار دواج کرد. دومین دواج او با تاج الملوک آیرملو، نام محمدرضا بود که به دلیل تولدوی، جایگاهش در دم و دستگاه پهلوی اول تثبیت شد. تاج الملوک با وجودی که از جایگاه خودش مطمئن بود، اما یک لحظه هم از فکر ضربه به با هممیدان ویزه بیرون نمی آمد. یکی از هووها که با تمامهیدان ویزه بیرون محمدرضا پهلوی، پیش از آن که رضاخان، رضا شاه، شود، از میدان بدر شد، قمر الملوک امیر سلیمانی، مشهور به توران امیر سلیمانی بود که در ۱۹ سالگی با رضاخان دواج کرد و برای او پسری به نام غلامرضا به دنیا آورد. توران وابسته به خاندان قاجار و زنی اشرفزاده بود. اما از دواج او و رضا شاه، در سال ۱۳۰۲، یعنی قبل از تولد محمدرضا، به ستار که انجامید. در باره بعد این ستاره که حرف و حدیث زیاد است، اما روایتی که مصمت الملوک دولتشاهی یکی دیگر از زنان رضا شاه، در خاطر آتش نقل کرده، جالبتر از بقیه به نظر می رسد: «توران مدت زیادی با شاه زندگی نکرد و شاه او را طلاق داد. مثل این که از او خواست نیامد. در مورد علم این ستاره که شایعات زیاد هست، توده آن به ستم است، تحریکات تاج الملوک بی تاثیر نبوده. از طرفی، رفتار توران با شاه تاریخی بود که نشان می داد علاقه ای به

۱۱۴ سال قبل؛ تاسیس نخستین تالار مطالعه مشهد



بود. در جلسه‌ای که برای تأمین هزینه ایجاد کار آتختانه تشکیل شد، طر حاتیسس مدرسه در حیمیه در مشهدنظره تشکیل شد و مقدر شد که در نزدیکی تالار مطالعه ایجاد شود. کارگران توانستند از فضای تالار مطالعه استفاده کنند. با فروش بلیت، هزینه استخدام یک نفر مدیر و یک نفر خادم برای کار آتختانه تأمین شد. طبق گزارش هفته‌نامه خورشید، اقاعبدالرحیم، برای تأمین مدرسه در حیمیه، منزل خود را بالا حیمیان (آشنایان شیرازی غفلی) که در آن زمان شاعر و کاروان قیمت داشت، به رایگان در اختیار آنجمن سعادت دانش و مردم جمع و ۵۰۰ تومان مهری برای آمدسازی گذاشت و در اثرات مدرسه اختصاص داد. این اقدام با استقبال گسترده در مشهد روبه‌رو شد.

هر چند که شهر مشهد به واسطه وجود حرم رضوی، از قرن‌ها قبل صاحب کتابخانه بود و مجموعه کتاب‌های کتابخانه قدس هم موجود در کتابخانه آستان قدس، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی، جایگاه ویژه‌ای داشت، اما این شهر تا سال ۱۲۸۶ ش، فاقد تالار مطالعه‌ای برای استفاده عموم بود. یعنی جای مشخصی برای مطالعه کردن کتاب و مجلات، در مشهد وجود نداشت. روز چهارم فروردین ۱۲۸۶، نخستین تالار مطالعه‌ای به قول آن روزگار، «فرقانخانه» در مشهد، به‌همت محمدصادق تبریزی، بنیان‌گذار و مدیر هفت‌نامه «روزشید» تأسیس شد. از اعضای انجمن خیریه سعادت بود و نام قرائتخانه را هم، «فرقانخانه اتحاد» گذاشت. محل قرائتخانه هم، منزل شخصی محمدصادق تبریزی در بالا حیات بود. گرگزارش تأسیس این مکان در شماره چهار هفت‌نامه روزشید، مورخ ششم فروردین ۱۲۸۶ (۱۲ صفر ۱۲۸۷) به‌تفصیل آمده است. محمدصادق تبریزی از مشروطه خواهان معروف مشهد بود که اتفاقاً بعد از به‌توط بستن مجلس در تهران، مورد آزار و اذیت طرفداران استبداد در مشهد قرار گرفت و اصلاً دفتر هفت‌نامه‌اش را آتش زدند. بدلیزچامی، نامی دیگر از فعالان تالار مطالعه، قرائتخانه را بنیان‌گذاری کرد و در آنجا، محل مشارکت داشته باشد، قیمت هر بیت پنج دینار

سبیلوی که سبیل مشروطه خواهان را چرب کرد!



وزارت داخله هم رسید. عین الدوله در زمان احمدشاه به صدر اعظمی انتخاب شد، ولی هیچ توفیقی به دست نیاورد و پس از سه ماه، کابینه‌اش سقوط کرد. وی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۶، به عنوان صدر اعظم استخدام و رئیس الوزرا می‌شود، در اسطرلاب بازداشتی هرگز نیست سیدضیاءالدین طباطبائی بزدی قرار گرفت و حدود یک‌صد روز در زندان کودتا به سربرد و ظاهر آن‌جا هم توانست سبیل‌ها را چرب کند و نجات یابد. عین الدوله پس از آزادی از زندان، گوشه‌گیری اختیار کرد. وی سرانجام در دهم آبان ۱۳۰۶ در ۸۲ سالگی درگذشت. عین الدوله در عصر استبداد نماد شقاوت و بی‌رحمی می‌دانستند.

تاریخ معاصر

سلطان عبدالعزیز میرزا

عین الدوله، نوۀ فتحعلی شاه قاجار، در سال ۱۲۲۴ ش در تهران به دنیا آمد. او یکی از نفوذات انگیز ترین سیاستمداران تاریخ معاصر ایران محسوب می شود. عین الدوله آشنایی فراوانی با نحوه استفاده از پول و روشه داشت و سراسر عمر، آن را به نفع خود به کار گرفت. وی پس از گذراندن دروس مقدماتی و اتمام تحصیلات خود در دارالفنون، به اشاره ناصر الدین شاه، در دستگاه ولولیعهد، در آذربایجان مشغول کار شد و پس از مدتی، علاوه بر دامادی مظفرالدین میرزا ایرویلعهد، مدارک دولتی را هم پیمود و به عنوان دست راستی او شناخته شد؛ البته این موفقیت با توجه به سیاست عین الدوله و حماقت مظفرالدین شاه، خیلی دور از دسترس نبود. عین الدوله پس از آغاز سلطنت مظفرالدین شاه، انتظار داشت تا به صدر اعظمی برسد، ولی وقتی این انتظار محقق نشد، مدتی به عتبات رفت و ظاهراً فکر کرد اما پس از مدتی به حکمرانی خوزستان و مناطق اطراف و سپس به ولایت تهران دست یافت. عین الدوله با زد و بند و جلب حمایت شاه، بالاخره به آرایش رسید و صدر اعظم شد؛ آن هم چه صدر اعظمی، صد رحمت به میر غضب دربار! به همین دلیل، ایام صادرات او آدمی نداشت و پس از آن که وی جنبش های آزادی خواهی مردم را، به شدت با خشونت و شایسته سرکوب کرد، بر اثر فشار مردم، از کار بر کنار و دوسال به خارج از تهران تبعید شد. عین الدوله، با این که مخالف سر سخت مشروطیت به حساب می آمد و نقش مهمی در کشتار مشروطه خواهان داشت، بعد از فتح تهران، با کمک های مالی خود به فاتحان پایتخت، جبران خود را خرید و چنان سبیل آن ها را چرب کرد، که حتی در کابینه های اءالسلطنه و مستوفی الممالک، به

روایت دقیق «خاتون» از ناشنیده‌های تاریخ

گزارش تینا پاکروان از مقاومت مردم ایران در دوره اشغال توسط متفقین، تباری محترمانه، آلمانی ها و نظامیان خارجی در دامنه زن به بحران قحطی و تحقیر افسران ایرانی، مصادیق تاریخی متعددی دارد



د، تهران یا نیروهای شوروی و اقداماتشان در
را روستای ارزنجون، گرگان یا آذربایجان.

■ مطبوعات آزاد اما اسیر!

در برابر این همه فساد و آسوب ناشی از اشتغال، مردم نمی‌توانستند هیچ اعتراضی داشته باشند. ظاهر مسئله این بود که تعداد مطبوعات، بعد از شهریور ۱۳۲۰، ۱۲ به ۵۸۰ افزایش یافته، اما این فقط نمای بیرونی قضیه بود. مسئله مقاومت مردمی شکل گرفته برای مقابله با فساد، احتکار و تعرضات متفقین، تریبونی برای اعلام اقداماتشان و کسب حمایت عمومی نداشتند. روزنامه «برد»، تنها برای چاپ مقاله‌ای درباره خروج متفقین تعطیل شد. روزنامه «آذر» برای این توقیف کردند که تکثیر افکار رادیکال‌های قوی از وضعیت وخیم آیت‌الله کاشانی را در زندان متفقین منتشر کرد. ریدر بولارد، سفیر انگلیس در ایران، بدون تعارف، در کتاب «شترها باید بروند» از اعمال سانسورهای گسترده متفقین در ایران سخن می‌گوید: «برقراری سانسور از طرف انگلیس و شوروی درباره وقایع جنگ با شدت هر چه متواتر اعمال می‌شود». مجری احکام متفقین در این بخش نیز، کسی جز نیروهای نظامی ایران نبود؛ آن‌ها موظف بودند طبق نظر متفقین عمل کنند، و گرنه باید صابون اخراج، توبیخ یا زندان را به تنشان می‌زدند. انگلیسی‌ها که سابقه نفوذشان در ایران زیاد بود، گاه راسه بازداشت و تبعید مخالفان خود می‌پرداختند و خود را بی‌نیاز از کسب اجازه می‌دانستند!

■ موضوعی که باید باز هم بررسی شود

در این شرایط که تقریباً هیچ اثری از شلک و صورت امنیت باقی نمانده بود، گروهی از مردم، غیرتمندانه به جنب و جوش افتادند تا اگر نمی‌تواند کشور را از اشغال نرساند، برهاند. لاقال به دادگر سنگی مردم در پیست. درگیری‌های این افراد با مأمین‌هایی که تحت حمایت نیروهای نظامی و مأموران متفقین، در معرکه قحطی و رنج حاکم بر مردم ایران، شلنگ تخته می‌انداختند، کار ساده‌ای نبود. گزارش‌هایی در این باره توسط روزنامه‌های تهران، طی سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ انتشار یافت؛ گزارش‌هایی که با واکنش سریع و سخت متفقین روبه‌رو شد؛ گزارش‌هایی که به بازخوانی دوباره نیاز دارد. همان کاری که «خاتون» به دنبال انجام آن است. باید منتظر ماند و به پایان این سریال و گزارش‌های خیلی‌ای از اتفاقاتی که ۱۹۷۱ هستند، خوش بین بود.

ہمہ مثل سگ می لرزیدند!

جمادی الاول ۱۳۰۶ - امروز که برخاستیم و می بود. دیشب قدر دو انگشت برف باریده بود و داشت. برف یز هم می بارید. عزیز السلطان نوار پار چای که به ساق می بندند پیچیده بود. ده. مسعود سواری بود. می خواست حکما بود. هم حال نداشتیم. دهمنان تلخ و خشک بود. شت. آخر زحما سخت بود و هیچ حال نداشتیم. برویم حلمان بدتر بشود. اما می رسیدیم. برودید چشمه. شکار هارافرازی بدهد. برای ماند و همه چیز را ضایع کند. هی تردید داشتیم و روزی فخر الالباء آمد و از سواری منع کرد. به ندانم. بالاخره سوار شدیم. راندم برای رسد نام. شد. گشتیم به حیا.



۱۲۶۷ دی ۲۱

نمره کمال الملک به نقاشی احمد شاه: ۵!

[illegible]

و شاید شاهانه! ظاهر! اسمیرنوف، معلم زبان روسی، خیلی اهل مماشات نبوده و خیلی راحت، به شاه نمره چهار داده است. منتها احمدشاه از هر نظر خیالش را حتی بوده؛ چرا؟ چون بیشتر بچه های مدرسه در مدرسه معلم می گرفتند، غیر از چوب و فلک مکرم و مدیر، باید آماده خوردن کتک مفصل از پدری و اولی خودشان هم می شدند؛ اما طبق مندرجات دفتر، ولی احمدشاه و محمدحسن میرزا که ولیعهد او بوده، خود احمدشاه است و بعید به نظر می رسد که او در صدد کتک زدن خودش بوده باشد! ضمن این که اولیای مدرسه هم جرئت نداشتند به احمدشاه، از گل نازک تر بگویند!

تصویری که در قاف تاریخ امروز ملاحظه می‌کنید، دفتر زینمات دوران تحصیل احمدشاه قاجار است. این دفتر زینمات که در آن از وی با عنوان اعلیحضرت همایونی یاد شده، احتمالاً مربوط به قبل از سال ۱۲۹۳ ش است. معلمان این کلاس، از هر جهت در زمره برجسته‌ترین استادان فنون مختلف در زمان خود بوده‌اند. جالب این جاست که در این دفتر، هنر، معلم کلاس احمدشاه، کمال‌الملک و عماد‌الکتاب هستند؛ اولی معلم نقاشی و دومی معلم خط. از نکات مهم این سند تاریخی، نمره‌ای است که در کمال‌الملک به احمدشاه، در درس نقاشی داده است؛ یعنی نمره پنج از شش. تا جایی که می‌دانیم، احمدشاه استعداد هنری خاصی در این زمینه نداشت و معلوم می‌شود استاد از سر ناچار نمره قبولی به او داده است؛ البته یک نمره مناسب.